

علم از دیدگاه مولانا

اثر: دکتر احمد امیری خراسانی

استادیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان

(از ص ۳۶۷ تا ۳۹۴)

چکیده:

در مورد علم و ارزش آن از دیدگاههای متفاوتی بحث و بررسی به عمل آمده است. اما دیدگاه عرفان در مورد علم، از ویژگی خاصی برخوردار است، در این مقاله، سعی شده است که علم از منظر چند تن از بزرگان عرفان، به ویژه مولانا به عنوان یکی از بزرگترین عارفان اسلام مورد مذاقه و تجزیه و تحلیل قرار گیرد که در این خصوص عقاید مولانا، در مورد جنبه‌های مختلف علم با تکیه بر مثنوی معنوی همراه با ذکر شواهد و تجزیه و تحلیل آنها مطرح شده است. مباحثی که در این نوشتار بدان پرداخته شده عبارتند از: انواع علم - تقلید - مقلد - آفت تقلید - علم تقلیدی - ظنّ و یقین - علم تحقیقی و در پایان نتیجه‌گیری. آنچه که به عنوان نتیجه بحث قابل ذکر است، این است که دیدگاه عرفا، به ویژه مولانا، در خصوص علم این است که علوم فی نفسه بد و ناپسند نیستند و اگر گاهی به مذمت برخی از علوم پرداخته می‌شود؛ مذمت عوارض ناشی از آن علوم است نه خود علوم. عوارضی همچون حسد، کبر، غرور و... که گریبانگیر برخی از عالمان علوم می‌شود، نکوهش شده است و گرنه نفس علم در هر دیدگاهی از جمله عرفان، از ارزش ویژه‌ای برخوردار است.

واژه‌های کلیدی: علم، تقلید، تحقیق، ظنّ، یقین.

مقدمه:

علم به معنی دانش و دانستن است که در فرهنگ اسلامی که منشور اساسی و اصلی آن قرآن است، بدان توجهی عمیق و گسترده شده است و آیات فراوانی در زمینه علم، ارزش علم، عالم و علم اندوزی ذکر شده است. همینطور در احادیث هم که برلسان معصومان (ع) در خصوص علم و متعلقات آن رفته است، مباحثی گسترده و مستوفی تبیین شده است که جای هیچ انکاری نیست و ذکر مواردی از آنها توضیح و اوضحات است.

در عرفان اسلامی نیز که از آبشخور همین منابع و مصادر اسلامی مشروب شده است، درباب علم و متعلقات آن به گونه‌ای خاص سخن رفته است. عارفان بزرگی که در دامن این شجره طیبه بالیده‌اند، از پرداختن به این مهم غفلت نورزیده‌اند. در این نوشتار سعی شده است موضوع علم از دیدگاه عرفان، با تکیه اصلی بر نظرات مولانا، بررسی گردد و جوانب آن به اختصار شرح داده شود. جهت روشن شدن بحث و سیر اجمالی آن، ابتدا اشارات برخی از بزرگان در این زمینه نقل می‌شود تا در نهایت به اصل موضوع که دیدگاه مولانا در خصوص علم است سخن به میان آید.

روش کار:

روش به کار گرفته شده در این نوشته، روش کتابخانه‌ای است بدین صورت که منابع موجود شناسایی و مطالب مورد نظر از آنها استخراج گردید. آنگاه با توجه به تعاریف و دیدگاههایی که بزرگان عرفان از مبحث علم و متعلقات آن کرده‌اند، به مثنوی مراجعه شد و بعد از استخراج مطالب مورد نظر، دیدگاه مولانا در این زمینه، همراه با ذکر شواهد، تحلیل و تشریح شد.

بحث:

امام محمد غزالی در ریع عبادات کتاب احیاء علوم الدین، که مشتمل برده کتاب می شود، اولین کتاب را به «کتاب علم» اختصاص داده است که فصلی مشیع در کم و کیف علم و چگونگی آن به رشته تحریر کشیده است. باب اول کتاب را با استفاده از آیات قرآنی و احادیث و روایات و به تعبیر خود وی، با استفاده از عقل و نقل، به فضل علم و تعلّم اختصاص داده است و در این مباحث، مباحث فرعی دیگری همچون فضل علم بر عبادت و شهادت و آوردن شواهد عقلی و مقایسه کردن امثال و حکم و نتیجه گیری از آیات و احادیث پرداخته سپس رشته سخن را به انواع علوم دیگر و ذکر ویژگیهای آنها کشانده است.

ماحصل کلام غزالی این است که علم به خودی خود، نکوهیده و بد نیست و نکوهش آن در حق بندگان جز به یکی از سه سبب نیست. سبب اول که برای صاحب علم و یادگیری، ضرر داشته باشد و قرآن هم به مضر بودن آن گواهی داده باشد چون علم جادوی و طلسم، سبب دوم که غالباً صاحب کار و صاحب علم زیانکار بود. چون علم نجوم. سبب سوم، تعمق و باریک اندیشی است که کسانی مثل فلاسفه و متکلمان آن را انجام می دهند؛ در حالیکه این علوم را انبیاء و اولیاء می دانند و واجب است که مردمان از طلب این علوم باز داشته شوند و به چیزی که شرع بدان ناطق است مراجعه کنند. (امام محمد غزالی، احیاء علوم الدین، ۱۹۸۶، ص ۲۹-۵)

ابوحفص عمر سهروردی نیز در کتاب عوارف المعارف، بحثی مستوفی در خصوص علم آورده است که در آن نقل اقوال مشایخ بزرگ را در خصوص علم و ویژگیها و انواع آن ذکر نموده است، که از مجموع آنها این نتیجه حاصل می شود که علم آموزی فی نفسه وقتی مفید است که منجر به عمل شود و علم بدون عمل را تلقین شیطان ذکر کرده است. باید این علوم، مقدمه شود به عملی که انسان را به سرچشمه علم لدنی که از عین الحیات حضرت احدیّت در نهاد انسان پنهان است برساند و سیراب سازد. (سهروردی، عوارف المعارف، ترجمه ابو منصور عبدالمؤمن اصفهانی، ۱۳۶۴)

ص ۲۰-۱۸)

هجویری نیز در کشف المحجوب، بابی تحت عنوان «باب اثبات العلم» ذکر کرده است که درباره انواع علوم و ویژگیهای آنها همراه با آیات قرآنی و احادیث سخن گفته است. نتیجه سخن وی آن است که آموختن علم فریضه است. علمی مفید است که انسان را در جهل باقی نگذارد و غفلت پیش نیاورد؛ علمی که بنده را به معرفت حق تعالی نزدیک نماید تا انسان را در معاملات کمک باشد و در نهایت نافع به انسان گردد. و از قول رسول (ص) نقل می‌کند که فرمود «اعوذُ بک من علم لا ینفع» و نیز علم مقرون به عمل را می‌ستاید که در غیر این صورت «المتعبدُ بلا فقه کالحمار فی الطاحونه» که از رشد و تعالی، آنها را نصیب نیست. (هجویری، کشف المحجوب، ۱۳۵۸،

ص ۲۱-۱۹ و ۴۹۸)

عزالدین محمود کاشانی نیز، باب دوم کتاب خود، مصباح الهدایه، را به بیان علوم اختصاص داده و در آن از انواع علوم از جمله علم واجب و فضیلت علم دراست و وارثت، علم قیام، علم حال، علم ضرورت، علم یقین و در نهایت علم لدنی سخن گفته است و مراد از علم را نوری می‌داند، مقتبس از مشکوة نبوت در دل بنده مؤمن که بدان راه یابد به خدای یا به کار خدای یا به حکم خدای و این علم را خاص انسان می‌داند که ادراکات حسی و عقلی او از آن خارج است. نهایت کار انسان و علم آموزی او را این می‌داند که منجر شود به تصفیه درون، به طوری که عارف در جمیع حرکات و سکونات ظاهره و باطنه خود، حق تعالی را بر خود مطلع و قایم ببیند و رذائل اخلاقی او به اصلاح گراید. (کاشانی، مصباح الهدایه، ۱۳۲۵، ص ۷۹-۵۶)

عطار نیز در تذکرة الاولیاء خود ضمن نقل داستانها و حکایاتی از سرگذشت و زندگی مشایخ و عرفای بزرگ، اقوال و گفتار آنان را نیز در بیشتر علوم و اصطلاحات عرفانی ذکر می‌کند از جمله نقل قولهایی از سفیان ثوری، جنید بغدادی، ابوسعید خراسانی، ابن عطا، محمد فضل، ابراهیم خواص، ابوعلی دقاق، ابوالحسن خرقانی و ابوبکر صیدلانی که ماحصل کلام همه این است که علم باید انسان را به معلوم

برساند و از جهل بریده کند و انسان را در عمل آرد تا به خدای رسد. (عطار نیشابوری، تذکرة الاولیاء، ۱۳۶۰، ص ۷۲۰-۲۲۷)

سایر عرفا نیز کم و بیش متعرض موضوع شده‌اند که سخن همه پیرامون همان محورهایی که ذکر شد می‌چرخد، که جهت پرهیز از اطالۀ کلام به همین مختصر قناعت می‌شود.

اما مولانا، شاعر سترگ قله عرفان که در آغوش معارف اسلامی نشو و نما کرده است و با طرح نابترین و ظریفترین اشارات عرفانی در قالب نثر و بویژه نظم، جهان تازه‌ای را فرا روی طالبان خود گشوده است، در این خصوص داد سخن داده که از ویژگیهای خاص خود برخوردار است. وی آن چنان در بحر معنی غریق است که گاهی لفظ را فدای معنی می‌کند و با طرح داستانها و حکایت‌هایی با ساختار ذهنی خود و یا دخل و تصرف در حکایات اصحاب سلف، بدیع‌ترین و شیواترین مفاهیم عالی اخلاقی را در کسوتی از عرفان ناب در اختیار مخاطبان قرار می‌دهد. وی تصویرگری ماهر است که با به خدمت گرفتن لفظ، تابلوهایی زیبا از مسائل اخلاقی و مفاهیم عرفانی در معرض دید همه قرار می‌دهد. او بسان غواصی چیره دست، به عمق دریای زخار عرفان و فرهنگ اسلامی فرو می‌رود که گرچه نمی‌دانیم از کجا سر در می‌آورد و به قول حافظ:

عشق دردانه است و من غواص و دریا میکند

سرفرو بردم در آنجا تا کجا سر برکنم

(دیوان، ص ۳۲۴)

اما با عین حال، در این برگشت از عالم معنی، قیمتی‌ترین گوهرهای حقایق را ارمغان می‌آورد که خواننده و گوهرشناسی قابل می‌خواهد، تا به درک موضوع بپردازد و از این رهگذر، طرفی بردوزد.

او به دنبال گوهرشناسان قابلی می‌گردد تا دامن آنها را از گوهرهای قیمتی و کمیاب و از درّ یتیم عرفان اسلامی، مالا مال سازد. در این راستا، بحث علم و عالم و

کیفیت هر یک از آنها از نظرگاه مولوی جایگاه خاص خود را دارد که به اختصار بدان پرداخته می شود.

انواع علم:

مولانا، از یک نظرگاه، علم آموزی را سه نوع می داند، علم معمولی و تجربی، علم حرفه ها و شغلها و علم فقر یا صوفیانه، که عنایت بیشتر مولانا به نوع سوم یعنی علم فقر یا صوفیانه است. این علم به صحبت و مصاحبت پیر نیازمند است. علم و فعل، هیچکدام و در ایجاد آن نقشی اصلی ایفا نمی کنند. دانشی که نور است باید از طریق اشراق و مصاحبت کسب شود. در حالیکه بقیه دانشها آموختنی است و می توان کسب کرد و آموخت:

علم آموزی طریقتش قولی است حرفت آموزی طریقتش فعلی است
فقر خواهی آن به صحبت قائم است نی زیانت کار می آید نه دست
(۵/۱۰۶۲)^(۱)

مولوی، همه علوم را (فلسفه، طب و...) کنار گذاشته و از آنها به علف آخور دانشمندان تعبیر کرده و عالمان این علوم را نیز گیجان می خواند. همه علوم معمول و متعارف را زیر سؤال می برد و آنها را بی ارزش و ناپایدار تلقی می کند، که صاحب دل باید از آنها کناره گیری کند:

خرده کاریهای علم هندسه یا نجوم و علم طب و فلسفه
که تعلق با همین دنیستش ره به هفتم آسمان برنیستش
اینهمه علم بنای آخور است که عماد بود گاو و اشتر است
بهر استبقای حیوان چند روز نام آن کردند این گیجان رموز
علم راه حق و علم منزلش صاحب دل داند آن را با دلش

(۴/۱۵۱۶)

در بیت معروف دیگری، علم فلاسفه و اهل تحلیل را مورد مذاقه قرار می دهد و معتقد است که این ره، رهگشا نیست و انسان را به حقیقت نمی رساند:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

(۱/۲۱۲۸)

در مورد علوم، مخصوصاً علم کلام، سخت می تازد و می گوید آنها از علم و استدلال خود حربه ای برای کوبیدن یکدیگر ساخته اند:

چون عصا شد آلت جنگ و نفیر آن عصا را خردبشکن ای ضریر
با عصا کوران اگر ره دیده اند در پناه خلق روشن دیده اند
حلقه کوران به چه کار اندرید دیده بان را در میانه آورید

(۱/۲۱۳۷)

در بینش مولوی، دو چیز مطرح است؛ یکی درس دین و یکی درد دین. درس دین همین علم کلام و اصطلاحات علمی است. خود را زیاد به این مسائل سرگرم کردن، بی دردی است. مقامات هر چیز فرق دارد. مجلس گرم کردن و بازارگرمی چیزی است و دردمندی و سوخته جانی هم چیزی دیگر:

موسیا آداب دانان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند

(۲/۱۷۶۴)

وی معتقد است که خداوند برای عارفان ناز است و برای حکیمان و فیلسوفان راز. اگر خدا را راز دانستی، شما رازگشا می شوی و علم کلام همین است و اگر خدا را ناز دانستی، جلوه جمال او بر تو تجلی می کند. علوم تجربی و عقلی همه به دنبال یک درد مخصوصند. اگر درد ما عوض شد، علوم ما هم عوض می شود. علوم تجربی و کسبی و تقلیدی، تابع نیازها و دردهای ماست. تا ما چه حاجت و دردی داشته باشیم که این مسائل را برای آن در نظر گرفته باشیم:

چون ز راز و ناز او گوید زبان یا جمیل الستر خواند آسمان

(۳/۴۷۳۲)

واصلان درگاه الهی، به چیزی احتیاج ندارند ولی اصحاب علم و قال و حکما و فلاسفه مقلدنه علم می آموزند، طفلانی هستند در ابتدای راه که پیر و استاد باید با زبان خودشان با آنها صحبت کند، تا آنها را بیاباگاهاند و علم و فن الهی را بدانها بیاموزاند (۲/۴۴۳).

علوم معمول و متعارف یا به تعبیر مولانا، تقلیدی، به دلیل عاریتی بودن آنها اثر و اصالتی ندارند، آنچه که بالاصالة ارزشمند است و مؤثر، هنر به حساب می آید:

گر می عاریتی ندهد اثر گرمی خاصیتی دارد هنر

(۲/۳۶۹۴)

بحث عقلی با بحث جان که همان علم لدنی باشد، فاصله زیادی دارد، هر کدام جایگاه خاص خود را دارند:

بحث عقلی گر دُر و مرجان بود آن دگر باشد که بحث جان بود
بحث جان اندر مقامی دیگر است بناده جان را قوامی دیگر است

(۱/۱۵۰۲)

علوم مرسوم و معمول، جز جنگ و جدال و مباحثه، چیز دیگری نیست و فاقد وجد و شوق است. علم، تنها علم عشق است و دیگر هیچ:

علم رسمی سر به سر قیل است و قال نه ازو کیفیتی حاصل نه حال
علم نبود غیر علم عاشقی مابقی تلبیس ابلیس شقی
عقل و نهایتاً علوم منتج از آن را، دو گونه می داند. یکی عقل مکسبی و یا علم مکسبی که حاصل تلاش و کوشش و صرف وقت و به مکتب رفتن و درس خواندن است که حکم جوی آبی را دارد که اگر از سرچشمه بسته شد، قطع می شود. دیگری علم الهی و عقل دوم که بخشش یزدان است و چون چشمه ای درجان جاری است و این همان است که طبق آیه قران «وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا» (کهف آیه ۶۵) از آن به علم لدنی تعبیر می شود:

عقل دو عقل است اول مکسبی که در آموزی چو در مکتب صبی

از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر	از معانی و زعلوم خوب و بکر
عقل دیگر بخشش یزدان بود	چشمه آن در میان جان بود
چون ز سینه آب دانش جوش کرد	نه شودگنده، نه دیرینه، نه زرد
ورره نبعش بود بسته چه غم	کو همی جوشد ز خانه دم به دم
عقل تحصیلی مثال جویها	کان رود در خانه‌ای از کویها
راه آبش بسته شد، شد بی نوا	از درون خویشتن جو چشمه را

(۴/۱۹۶۰)

تقلید:

مسأله تقلید و به ویژه علم تقلیدی از نظر مولانا، جایگاهی مهم دارد. وی تقلید و علمی را که حاصل این تقلید باشد، نکوهش می‌کند و ناپسند می‌شمارد. زیرا آن را چیزی جز از قیل و قال نمی‌شناسد که حربه‌ای شده است برای کوبیدن خصم. به همین دلیل اینگونه علوم از نظر وی راهگشا نیستند و نفع و ارزشمندی ندارند. در مقابل این علوم تقلیدی، که گاهی آنها را کسبی و تجربی می‌داند، علوم لدنی قرار دارد که سخت مورد توجه مولانا است که مخاطبان خود را به رسیدن و کسب کردن این علوم تحریض و تشویق کرده، منتهی راه وصول به آن را راههای معمولی و متعارف دنیا نمی‌شناسد، بلکه معتقد است که از طریق ریاضت و مجاهدت و مراقبت و تصفیه دل می‌توان به آن علوم و معارف الهی دست یافت. وقتی که تهذیب و تزکیه واقع شد و دل از زنگارهای دنیوی زدوده شد، مستعد اشراق نور الهی می‌شود و انسان بر حقایق آگاهی می‌یابد. در حالی که مقلد سعی دارد همه مسائل، حتی مسائل روحانی و معنوی را با معیارهای این دنیا بسنجد و همیشه به دنبال علامت و نشان است و به حقایق و اصل نشده است تا سرمنشأ و اصل راز را دریافته باشد:

بی ز تقلیدی نظر را پیشه کن	هم به رای و عقل خود اندیشه کن
چشم داری توبه چشم خودنگر	منگر از چشم سفید بی هنر

گوش داری توبه گوش خود شنو گوش گولان را چرا باشی گرو
آن مقلّد چون ندارد جز دلیل در علامت جوید او دایم سبیل
آنکه او از پرده تقلید جست او به نور حق ببیند هر چه هست
چون ببیند نور حق ایمن شود زاضطرابات شک او ساکن شود
(۶/۳۳۴۴)

از دیدگاه مولانا یکی از علل تقلید به طور عامّ و علم تقلیدی به طور خاصّ،
قیاس کردن است:

گریه پرجهل و پرتقلید و ظنّ نیست همچون گریه آن مؤتمن
تو قیاس گریه بر گریه مساز هست زین گریه بدان راه دراز
(۵/۱۳۰۳)

چون معنی حقیقت و گوهر مفاهیم در عمق جان مقلّد رسوخ نکرده و روح او را
سیراب نکرده است، لذا روی به تقلید می آورد و حال خود را با دیگران قیاس
می کند:

صد دلیل آرد مقلّد در بیان از قیاسی گوید آن را نزعیان
(۵/۲۴۷۰)

و به علت همین نهادینه نشدن گوهر معنی در جان اوست که گفتارش اثربخش
نیست:

آن مقلّد صد دلیل و صد بیان در زبان آرد ندارد هیچ جان
چونک گوینده ندارد جان و فرّ گفت او را کی بود برگ و ثمر
(۵/۲۴۸۱)

مولوی، مفاهیم مقلّده را همچون آب ناودان، عاریتی و غیر اصیل می داند
برخلاف تحقیق و سخن محققانه، که آن را همچون آب ابر و دریا، برگرفته از فطرت
پاک می داند که تحت تعالیم حقیقی از آن بهره مند شده است:

آب اندر ناودان عاریت‌یست آب اندر ابر و دریا فطرت‌یست

(۵/۲۴۹۱)

تقلید کردن از موضوعی، به معنی داشتن خود آن چیز نیست:

لحن مرغان را اگر واصف شوی بر مراد مرغ کی واقف شوی
گر بیاموزی صفیر بلبل تو چه دانی کاو چه گوید با گلی؟

(۱/۳۳۵۷)

تقلید آفت است:

در پایان داستان معروف روستایی که گاو خود را در آخور می‌بندد و شیر، گاو او را می‌خورد، مسأله تقلید به نحو بارزی بیان شده است. وی می‌گوید بیشتر انسانها در ذکر نام خدا همین گونه هستند. با دهان و دل ناپاک، ذکر خدا می‌کنند ولی نمی‌دانند که با شیربازی می‌کنند و معتقد است که این نحوه برخورد آنها، آفتی است که از تقلید پدر و مادر به آنها رسیده است...:

از پدر و ز مادر این بشنیده‌ای لاجرم غافل درین پیچیده‌ای
گر تو بی تقلید از او واقف شوی بی نشان از لطف چون هاتف شوی

(۲/۵۱۱)

در داستان صوفی، که صوفیان دیگر بهیمة او را فروختند و او هم در جشن آنها شرکت کرد و نادانسته به تقلید از اعمال و حرکات آنها پرداخت، با تکرار «خر برفت و خر برفت» نمایی دیگر از آفت تقلید را تصویر کرده است:

خر برفت و خر برفت آغاز کرد زین حرارت جمله را انباز کرد
زین حرارت، پای کوبان تا سحر کف زنان خر رفت و خر رفت ای پسر
از ره تقلید، آن صوفی همین خر برفت آغاز کرد اندر حنین

(۲/۵۳۶)

و سرانجام بعد از اینکه، صوفی به حقیقت ماجرا پی برد و از مآوقع اطلاع یافت، چنین نتیجه می‌گیرد که گاهی شکل‌گیری تقلید بر اثر طمع است، چشم عقل را

می‌بندد تا حقیقت دیده نشود:

ممرما تقلید شان بر باد داد
که دو صد لعنت بر آن تقلید باد
خاصه تقلید چنین بی حاصلان
خشم ابراهیم با بر آفلان...
زانک آن تقلید صوفی از طمع
عقل او بریست او نور و لمع
طمع لوت و طمع آن ذوق و سماع
مانع آمد عقل او را زاطلاع

(۲/۵۶۳)

مقلد:

مقلد اگر چه مباحث عقلی را کاوش می‌کند اما همچون طفلی علیل و ناتوان است، در حالی که عالمان علوم الهی، مردان راهند که ثابت قدم و استوارند. او مخیّل است و این یکی، محقق واقعی:

پس مقلد نیز مانند کر است
اندر آن شادی که او را در سر است
آن مقلد هست چون طفل علیل
گر چه دارد بحث باریک و دلیل
آن تعمق در دلیل و در شکال
از بصیرت می‌کند او را گسیل
طفل ره را فکرت مردان کجاست
کو خیال او و کو تحقیق راست
ای مقلد از بخارا باز گرد
رو به خواری تاشوی تو شیرمرد

(۵/۱۲۷۷)

تقلید و مقلد از نظر مولوی منفورند. باید محقق بود و اتکای به خود داشت، البته تقلید کورکورانه دنیوی مورد نظر است. حس و عقل را تعطیل کردن و کورکورانه پیروی این و آن نمودن، آرامش روحی و سعادت به دست نمی‌دهد:

پس خطر باشد مقلد را عظیم
از ره ورهزن زشیطان رجیم
گرچه تقلید است استون جهان
هست رسوا هر مقلد ز امتحان
آن مقلد صد دلیل و صد بیان
برزبان آرد ندارد هیچ جان
چونکه گوینده ندارد جان و فرّ
گفت او را کی بود برگ و ثمر...

(۵/۲۴۵۰)

عقل مقلد را نکوهش می‌کند و جنون و عشق و دیوانگی را برآن برمی‌گزیند:
گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد مرغ تقلیدت به پستی می‌چرد
علم تقلیدی وبال جان ماست عاریه ست و ما نشسته کان ماست...
آزمودم عقل دوراندیش را بعد از این دیوانه سازم خویش را
(۲/۲۳۲۶)

نهایت اینکه، تقلید در بینش مولانا، آفت است که نیکی را از بین می‌برد. بر همین اساس تقلید و امور منتج از آن همچون عالمان مقلد و علم تقلیدی را مذمت و نکوهش می‌کند و...

زانک بر دل نقش تقلیدست بد رو به آب چشم بندش را برند
زانک تقلید آفت هر نیکویست گه بود تقلید اگر کوه قویست
نوحه گر باشد مقلد در حدیث جز طمع نبود مراد آن خبیث
از محقق تا مقلد فرقه‌هاست کاین چو داوود است و آن دیگر صداست
منبع گفتار این سوزی بود وان مقلد کهنه آموزی بود...
(۲/۴۸۳)

علم تقلیدی:

چه کسی می‌تواند منکر وجود علم و دانش شود؟ بدون وجود دانش، انسان قادر نیست، زندگی خود را آگاهانه رقم بزند. احتیاج به علم و دانش در تمامی شئون زندگی ملحوظ و معلوم است. زیرا وجود علم و دانش است که می‌تواند ما را در زندگی شخصی به ویژه در جزئیات آن آگاه و انتخابگر سازد.

حقیقت این است که در دید مولانا، علم به تنهایی نمی‌تواند ما را به کمال واقعی برساند، اگر چه ممکن است در امور روزمره، ما را تا اندازه‌ای موفق نماید ولی علم در پرتو عمل و اتصال آن به علم کلی است که می‌تواند بال پرواز انسان را کمال بخشد:

هر که نقص خویش را دید و شناخت اندر استکمال خود دواسبه تاخت

زان نمی‌پرد به سوی ذوالجلال کاو گمانی می‌برد خود را کمال
علتی بدتر ز پندار کمال نیست اندر جانت ای مغرور ضال

(۱/۳۲۱۲)

علم ظاهری یا تقلیدی را به جویی تشبیه نموده است که در زیر آن ممکن است کثافات و آلودگیهایی باشد، اگرچه ظاهر آن را آب روان می‌بینی. این جو را باید پاک کرد و کثافات آن را زدود. جوی وجود را نیز باید تزکیه کرد که این امر جز در پرتو پیری آگاه و راهدان نمی‌تواند تطهیر شود:

در تک جو هست سرگین ای فتی گر چه جو صافی نماید مراترا
هست پیراهدان پسر فطن باغهای نفس کل را جوی کن
جوی، خود را کی تواند پاک کرد نافع از علم خدا شد، علم مرد

(۱/۳۲۱۹)

جو به تنهایی قادر نیست که آلودگیها را پاک کند، همینطور علم جزئی نیز نمی‌تواند جهالت نفس را بزدايد. مولانا این مورد را در قالب یک تشبیه ملموس که، هیچ تیغی نمی‌تواند دسته خود را بترشد، به زیبایی بیان کرده است و فرانموده که کار را باید به کاردان سپرد و زخم را باید به طبیب آگاه نشان داد تا درمان نماید:

آب جو سرگین نتاند پاک کرد جهل نفسش را نرو بد علم مرد
کی تراشد تیغ دسته خویش را رو به جراحی سپار این ریش را

(۱/۳۲۲۱)

مولانا، اندیشه‌های نادرست و نابجا را به مگسانی تشبیه کرده است که گرد ظلمت وجودی انسان هجوم آورده‌اند و مانع می‌شوند از اینکه انسان به حقیقت و درد واقعی خویش پی ببرد. لذا باید آن را در پرتو طبیعی حاذق که همان پیر راهدان و آگاهی است که عملش به علم الهی اتصال دارد، مداوا کرد:

برسر هر ریش جمع آمد مگس تا نبیند قبح ریش خویش کس

آن مگس اندیشه و آن مال تو ریش تو، آن ظلمت احوال تو...

(۱/۳۲۲۳)

طالب علم تقلیدی، طالب شهرت است، طالب این دنیاست، دنیایی برتر را نمی‌جوید. آنها بسان موشی هستند که در سوراخ این دنیا خو کرده‌اند، پرواز به دشت و آسمانها را نمی‌خواهند. علم قیل و قال آنها خریداری ندارد؛ همه‌اش گل است و بی ارزش. باید علم دل خورد تا ارزشمند که شد خریدار آن خداوند می‌شود:

علم تقلیدی و تعلیمیت آن	کز نفور مستمع دارد فغان
چون پی دانه نه بهر رو شن نیست	همچو طالب علم دنیای دنیست
همچو موشی هر طرف سوراخ کرد	چونکه نورش راند از درگفت برد
چونکه سوی دشت و نورش ره نبود	هم در آن ظلمات جهدی می‌نمود...
علم گفتاری که آن بی جان بود	عاشق روی خریداران بود
گرچه باشد وقت بحث علم زفت	چون خریدارش نباشد مُرد و رفت
مشتری من خدایست او مرا	می‌کشد بالا که الله اشتری
این خریداران مفلس را بهل	چه خریداری کند یک مشت گل
گل مخور گل را مخر گل رامجو	زانک گل خوارست دایم زرد رو
دل بخور تا دایماً باشی جوان	از تجلی چهره‌ات چون ارغوان

(۲/۲۴۲۹)

اصحاب علم ظاهر را، اهل مجاز می‌داند که همچون پوست پیاز، محتوی و مغز ندارند و گرفتاریهایی نیز به وجود آورده‌اند؛ ولی صاحب‌دلان، بدون تقلید و کسب، حقایق الهی را فرا گرفته‌اند و به دنبال حکمت الهی رفته و بدان رسیده‌اند:

گربکاوای کوشش اهل مجاز نوبنو‌گنده بود همچون پیاز
هر یکی از یک‌دگر بی‌مغزتر صادقان را یک ز دیگر نغزتر...

چون ملایک گو که لاعلم لنا یا الهی غیر ما علمتنا...
(۲/۲۹۰۰)

عقل و حکمت الهی را به عقل موسی تشبیه می‌نماید که از باران فیض الهی در جهان غیب، سیراب می‌شود. در مقابل، علم و عقل طالبان و مدافعان علوم ظاهری را به عقل موش تشبیه می‌کند. علم آنها را علم بازاری می‌داند که آنها از علمشان برای رونق دم و دستگاهشان استفاده می‌کنند. علم آموخته‌اند تا کسب شهرت کنند. علمشان جالب مشتری است تا بازار خرید و فروششان را گرم نماید ولی علم الهی، همان علم لدنی که خدا به آدم آموخت، طالبش فرشتگان هستند، علمی است الهی، سماوی که دیو و پری بدان راهی ندارند:

عقل موسی چون شود در غیب بند	عقل موشی خودکی است ای ارجمند
علم تقلیدی بود بهر فروخت	چون بیابد مشتری خوش بر فروخت
مشتری علم تحقیقی حق است	دایماً بازار او با رونق است
لب ببسته مست در بیع و شری	مشتری بی حد که الله اشتری
درس آدم را فرشته مشتری	محرم درسش نه دیواست و پری
ادم انبئهم با اسماء درس گو	شرح کن اسرار حق را مو به مو...

(۲/۳۲۶۴)

علم ظاهری و تقلیدی و کسبی را به موشی تشبیه می‌کند که به وسایل اندک قانع شده و اگر چه راهگشایی اندکی دارد؛ ولی در زیر زمین، راه را عوضی می‌رود. کارهایش الهی و آسمانی نیست و راهگشایی او به اندازه نیاز محدودش است:

موش گفتم زانک در خاک است جاش	خاک باشد موش را جای معاش
راهها داند ولی در زیر خاک	هر طرف او خاک را کرد دست چاک
نفس موشی نیست إلا لقمه رند	قدر حاجت موش را عقلی دهند...

(۲/۳۲۷۱)

در بیش مولوی، مواردی که از طریق علم کسبی که متکی به حواس ظاهری

است کسب می‌شود، باعث رشد و ایجاد نور در درون انسان نمی‌شود. این علوم فکریه، حجابی برای رسیدن به حق هستند و مانعی می‌باشند که نمی‌توان علوم الهی را فراگرفت. لذا باید این حجاب را برداشت. ممکن است موقتاً کمالی را برای انسان ایجاد کند، اما چون اثر آن موقتی است، نه دائمی، حالت فریب در انسان ایجاد می‌کند، یعنی انسان دچار فریب و غرور می‌شود و آن اثر و نور را دائمی و کامل به حساب می‌آرد و همین امر مانع وصال و سیرالی الله می‌شود. در حقیقت این علوم، گاهی مانع و پای بندی می‌شوند تا انسان از سرچشمه لایزال معرفت که همان علم لدنی است و بی واسطه به دست می‌آید، بهره‌مند نشود:

آنچه حق آموخت مرزنبور را آن نباشد شیر را وگور را
علمهای اهل حس شد پوزند تا نگیرد شیرزان علم بلند

(۱/۱۰۰۹)

پس در حقیقت، از نظر مولوی نفی علم تقلیدی - که برخاسته از عقل جزئی است و به همین دلیل گاهی از آن به علم جزئی اطلاق می‌شود - بدین منظور است که معتقد است علم جزئی مقداری راه را به ما می‌نمایاند و چه بسا که خود مجهولات بیشتری را نیز برای ما رقم زند، زیرا مشکلاتی که تاکنون از جانب باصطلاح دانایان و عقلای قوم، ایجاد شده است، کمتر از جانب نادانان دامنگیر اجتماع شده است:

عقل جزوی آفتش و هم است و ظنّ زانکه در ظلّلمات شد او را وطن

(۳/۱۵۵۸)

و یا

عقل جزوی عقل استخراج نیست جسز پذیرای فن و محتاج نیست

(۴/۱۲۹۵)

این علوم تقلیدی برخاسته از عقل جزئی، همانهایی هستند که ظنون و شکوک راز یاد می‌کنند و انسان را به یقین نمی‌رسانند:

حکمت دنیا فزاید ظنّ و شک حکمت دینی برد فوق فلک

(۳/۳۲۰۳)

ظنّ و یقین:

علم تقلیدی و اکتسابی که گاهی از آن به علم الیقین تعبیر می‌شود - در مقابل عین الیقین و حق الیقین - انسان را تنها به مرز ظنّ و گمان می‌رساند و نمی‌تواند انسان را به یقین کامل سوق دهد.

ظنّ و گمان، همچون مرغ بی بال و پری است که افتان و خیزان می‌رود و نهایت آن، طعمه حیوانات شدن است. در حالی که یقین که در پرتو علم وحی و مکاشفه ایجاد می‌شود، سیمرغ بلند پروازی است که در یک چشم به هم زدن انسان را به حقیقت می‌رساند به طوریکه هیچ چیز نمی‌تواند در اراده و یقین او تزلزل ایجاد کند و یا از آن بکاهد:

علم را دو پرگمان را یک پراست ناقص آمد ظنّ، به پرواز ابتر است
مرغ یک پر زود افتد سرنگون باز بر پرد دو گامی یا فزون
افت و خیزان می‌رود مرغ گمان با یکی پر بر امید آشیان
چون ز ظنّ وارست، علمش رو نمود شد دو پر آن مرغ یک پر، پرگشود
با دو پر برمی‌پرد چون جبرئیل بی‌گمان و بی‌مگر، بی‌قال و قیل

(۳/۱۵۱۰)

گرفتاران ظنّ و گمان براساس قول قرآن: «إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً» (یونس آیه ۳۶) نمی‌توانند به اوج افلاک برسند و از عالم الغیب و خورشید حقیقت برخوردار شوند...:

از حق إنّ الظنّ لا یغنی رسید مرکب ظنّ بر فلکهاکی دوید
اغلب الظنّین فی ترجیح ذا لاتماری الشمس فی توضیحها
آنگهی بینید مرکبهای خویش مرکبی سازیده ایت از پای خویش
و هم و فکر و حس و ادراک شما همچونی دان، مرکب کودک، هلا...

(۱/۳۴۴۲)

با علوم کسبی و تقلیدی و حصولی به جاهای خیلی کمی می توان رسید و بیش از گمان چیزی به دست نمی دهند. یقین را از جایی دیگر باید به دست آورد. زیرا صاحب‌دلان به علمهای یقینی می‌رسند. علوم کسبی، قطره قطره است ولی علوم یقینی و الهی مثل باران فرو می‌ریزند و حیرت به وجود می‌آورند:

عاشقان در سیل تند افتاده اند بر قضای عشق دل بنهاده اند
عشق قهار است و من مقهور عشق چون شکر شیرین شدم از شور عشق
(۶/۹۰۲)

علمهایی که محصول رابطه با خداوند است، یقین می‌آورند. این علوم بر ما احاطه دارد نه ما بر آن؛ به طوری که وجود آدمی را سرشار از مطبوعی و خنکی می‌کند، که این طراوت و شادابی، محصول همان یقین و علوم یقینی است، همان که در دعاها، بیشتر از آن به «برد یقین» تعبیر می‌شود. این علوم یقینی فقط از طریق سلوک بوجود می‌آیند.

علوم ظاهری که در حقیقت در زمینه علوم تقلیدی و کسبی است، نه تنها چیزی از سختیهای انسان رفع نمی‌کند و باری را بر نمی‌دارد که در حقیقت خود بار بر دوش است و مانع از رسیدن به عظمت و وسعت روح و فکر است. اما علوم باطنی که از آنها به علم اهل دل تعبیر می‌شود، باربردار از دوش است و انسان را به فراخنای معنوی و آرامش روحی سوق می‌دهند. علم تقلیدی و کسبی که ریشه از خداوند نداشته باشد، مثل هر چیز تصنعی دیگری، فانی و فناپذیر است:

علمهای اهل دل حمالشان علمهای اهل تن احمالشان
علم چون بر دل زند یاری شود علم چون بر تن زند باری شود
گفت ایزد یحمل أسفاره بار باشد علم کان نبود زهو
علم کان نبود ز هو بی واسطه آن نپاید همچو رنگ ماشطه
لیک چون این بار را نیکو کشی بار برگیرند و بخشندت خوشی
(۱/۳۴۴۶)

نهایت اینکه اگر کسی بار علم کسبی و تقلید را متحمل شد تا به مرتبه یقین و کمال نفسانی برسد، خود به خود آن علوم و معارف کسبی، در معارف یقینی و

وحیی، حل می‌شود و جوینده سبکبالی احساس می‌نماید ولی اگر در هوئی و هوس و غرور باقی ماند، این علم برای او پای بند و دام می‌شود:
 هین مکش بهر هوا این بار علم تا شوی راکب تو بر رهوار علم
 تا که بر رهوار علم آبی سوار بعد از آن افتد ترا از دوش بار
 (۱/۳۴۵۱)

علم تحقیقی:

بیشتر عرفا، از جمله مولانا، معتقدند که ماورای عقل ظاهری و علمی که از راه حواس ظاهری کسب می‌شود، نوعی از آگاهیها و معلومات وجود دارد، که اکتسابی نیست، بلکه هبه و بخشش و نوری است که خداوند از بندگانش هر که را بخواهد در دلش برمی‌افروزد: «لَيْسَ الْعِلْمُ بِكُنْزَةِ التَّعْلِيمِ وَالتَّعْلَمِ، بَلْ هُوَ نُورٌ يَقْدَفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ»

تلاش و کوشش انسان، در راه تحصیل علوم و کسب فضایل، در حقیقت، تکمیل دو قوه عقل نظری و عقل عملی است و از این منظر که پرواز به جهان حقیقت را برای انسان میسر می‌کند، پسندیده است ولی توقف و ماندن در آن و محروم شدن از کسب فضایل انسانی و معارف معنوی که از آن به علم تحقیقی تعبیر می‌شود، ناپسند است.

خداوند، خریدار علم تحقیقی است، نه تقلیدی؛ زیرا علم تقلیدی اساس و خمیر مایه عجب و خودپسندی است و بر جهالت انسان می‌افزاید و به قول سنایی، علمی اینچنین از جهالت هم بدتر است:

علم خواندی نگشتی اهل هنر جهل از این علم توبسی بهتر
 (حدیقه، ص ۳۱۷)

مشتری علم تحقیقی حق است دائما بازار او با رونق است
 (۲/۳۲۶۶)

مولوی معتقد است که در راه علم باید تلاش کرد و تحصیل علم نمود؛ زیرا، «طلب العلم فریضة علی کل مسلم» و از این دیدگاه علم را نافع هم می‌داند که شخص مؤمن باید به دنبال آن باشد:

نفع و ضرر هر یکی از موضوع است علم از این رو واجب است و نافع است
زین سبب که علم ضاله مؤمن است عارف ضاله خود است و موقن است

(۶/۲۵۹۹)

این علوم ظاهری، باید مقدمه علوم باطنی گردد که عارف آنها را در مدرسه‌ای ویژه تحصیل می‌کند و دبیرستان او از نوع ولونی دیگر است که تمام مشکلات او را حل می‌کند:

چون دبیرستان صوفی زانو است	حل مشکل را دو زانو جادو است
دفتر صوفی سواد و حرف نیست	جز دل اسپید همچون برف نیست
زاد دانشمند آثار قلم	زاد صوفی چیست انوار قدم
سیر زاهد هر مهی تا پیشگاه	سیر عارف هر دمی تاتخت شاه
آن دلی کو مطلع مهتابهاست	بهر عارف فتحت ابوابهاست
با تو دیوار است و با ایشان دراست	باتو سنگ و با عزیزان گوهر است

(۳/۱۱۷۳)

مولانا که خود راه رسیدن از علوم اکتسابی را به علوم تحقیقی و یقینی طی کرده بود آن را به مخاطبانش گوشزد می‌کند که باید روح را با ریاضت آشنا کرد تا از آلودگیهای نفسانی پاک گردد و در حقیقت شایستگی تابش انوار الهی را بیابد، یعنی در حقیقت باید از طریق «تخلیه» و «تجلیه» به مقام «تحلیه» رسید:

گر ز نام و حرف خواهی بگذری	پاک کن خود را ز خود هین یکسری
همچو آهن ز آهنی بی رنگ شو	در ریاضت آینه بی زنگ شو
خویش را صافی کن از اوصاف خود	تا ببینی ذات پاک صاف خود
ببینی اندر دل علوم انبیاء	بی کتاب و بی معید و اوستا
بی صحیحین و احادیث و روات	بل که اندر مشرب آب حیات...

(۱/۳۴۵۸)

مولانا در تمثیلی که از داستان معروف رومیان و چینیان ارائه می‌دهد، در حقیقت همین بحث تصفیه درون و تهذیب نفس را گوشزد می‌نماید و اینکه اگر دل پاک شد، خود به خود انوار الهی بر دل اشراق می‌شود:

رومیان آن صوفی‌انند ای پدر بی زتکرار و کتاب و بی هنر
لیک صیقل کرده‌اند آن سینه‌ها پاک ز آزو بخل و حرص و کینه‌ها
آن صفای آینه وصف دل است صورت بی منتها را قابل است
عقل اینجا ساکت آمد یا مضل زانکه دل با اوست یا خود اوست دل
(۱/۳۴۸۳)

تانهایت اینکه:

ای برادر موضع ناکشته باش کاغذ اسپید نابنوشته باش
تا مشرف گردی ازنون و القلم تابکار در تو تخم آن ذوالکرم
(۲/۲۲۶۲)

تزکیه نفس و دل را مقدمه‌ای می‌داند جهت تابش انوار معرفت و علم خدایی، همان علمی که باقی و زوال‌ناپذیر است، همان علم لَدُنّی که جز با مراقبه و سیر و سلوک و ریاضت و زدودن دل و نفس از هواجس نفسانی به دست نمی‌آید:

دل ز دانشها بشستند این فریق زانکه این دانش نداند این طریق
دانشی باید که اصلش زان سر است زانکه هر فرعی به اصلش رهبر است
هر پری، برعرض دریا کی پرد تالدن، علم لَدُنّی می‌پرد
پس چرا علمی بیاموزی به مرد کش ببايد سینه را زان پاک کرد
(۳/۱۱۲۳)

داستان دژ هوش ربا در مثنوی نیز، تمثیل از کسانی است که به عقاید تقلیدی موروثی قناعت نکرده و خود درصدد تحقیق و بررسی و کسب مطالب پرداخته‌اند که نهایتاً باید به وسیله پیری راهنمایی شده و نجات یابند. علم اگر نردبان ترقی قرار گرفت و در راه خدمت واقع شد، مشروعیت پیدا می‌کند؛ یعنی آن علمی که صاحبش را دچار غرور و کبر و بزرگ بینی نگرداند که این علم، دیگر علم دنیایی نام نمی‌گیرد:

نوم عالم از عبادت به بود آنچنان علمی که مستنبه بود
آن سکون سابق اندر آشنا به زجهد اعجمی با دست و پا
کان رسول حق بگفت اندر بیان این که منهومان همالایشبعان

طالب الدنيا و توفیراتها طالب العلم و تدبیراتها
پس در این قسمت چو بگماری نظر غیر دنیا باشد این علم ای پدر
(۶/۳۸۷۸)

برای درک معارف حقیقی، اتکا و اعتماد بر علوم و فنون ظاهری، چنان است که
تحرّی قبله، در شب تاریک کرده باشد اما اگر عنایت و توجه ولی و مرشد باشد، راه
هموار می شود مثل اینکه یافتن قبله در مقابل کعبه و روز روشن باشد:

یک خلافی نی میان این عیون آنچنانکه هست در علم ظنون
آن تحرّی آمد اندر لیل تار وین حضور کعبه و وسط نهار
(۶/۴۱۳۵)

مولانا، در تصویری از تقلید، قصه هابیل و زاغ را مطرح می نماید، که هابیل
گورکنند را از زاغ می آموزد و نهایتاً این را خسرانی می داند که از عقل جزئی و تقلید
حاصل شده است و در مقابل آن، عقل کلی که مربوط به عالم وحی است مطرح
است که انسان را از ننگ و خسران نجات می دهد.

مولوی در اینجا با استعانت از ذوق شعری خود «زاغ» و «مازاغ» را مطرح نموده
است که از زاغ منظور علوم ظاهری و تقلید است و مازاغ اشاره دارد به «مازاغ البصر
و ماطغی» زیرا برگرفته از وحی است که انسان را به شهود می رساند و نهایت امر
باید رسیدن به همین مطلوب باشد:

عقل کل را گفت ما زاغ البصر عقل جزوی می کند هر سو نظر
عقل ما زاغست نور خاصگان عقل زاغ، استاد گورمردگان
جان که او دنباله زاعان پرد زاغ او را سوی گورستان برد
هین مدو اندر پی نفس چو زاغ که به گورستان برد نه سوی باغ
گر روی، رو در پی عنقای دل سوی قاف و مسجد اقصای دل

(۴/۱۳۰۹)

باید در زیر سایه کسان دیگری بود، در زیر سایه چراغ به دستها، یعنی اهل
نجات، همان عرفا و انبیاء که دانششان از جنس نور است و آموختنش هم به صورت
معمولی و رسمی نیست:

کور مرغانیم و بس ناساختیم کان سلیمان را دمی نشناختیم
 تا سلیمان لسین معنوی در نیاید برنخیزد این دویی
 ماکه کورانہ عصاها می‌زنیم لاجرم قندیلها را بشکنیم
 این عصا چبود؟ قیاسات و دلیل آن عصاکی دادشان؟ بیناجلیل
 (۲/۳۷۴۶)

وقتی علم تقلیدی و علوم ظاهری، پله و نردبان شوند، آدم خاکی مسجود
 ملایکه می‌شود و به کرامت و بزرگواری می‌رسد که شیطان از او هراسان است و از
 درگاه الهی رانده می‌شود:

آدم خاکی ز حق آموخت علم تا به هفتم آسمان افروخت علم
 نام و ناموس ملک را در شکست کوری آن کس که با حق درشک است
 زاهد چندین هزاران ساله را پوزبندی ساخت آن گوساله را
 تا نتاند شیر علم دین کشید تا نگردد گرد آن قصر مشید
 علمهای اهل حس شد پوزبند تا نگیرد شیرزان علم بلند
 (۱/۱۰۱۲)

مولانا، غرور برخاسته از علوم عقلی و نقلی را مانع از وصول به حق می‌داند و
 معتقد است که باید اینها را رها و خود را ابله کرد - نه ابله‌ی که به مسخرگی
 بینجامد، آن ابله‌ی که در عالم حیرت حق است - تا پیری دستگیر، او را راهنمایی
 کند و به علم الهی و وحی پیوندد. ادعای علم داشتن همانند ادعای شناوری کنعان
 در مقابل کشتی نوح است که در داستان حضرت نوح (ع) و فرزندش کنعان تصویر
 شده است که کنعان به علت غرور، دست نیاز به سوی پدر که با عالم ماوراء در
 ارتباط است، دراز نمی‌کند و نهایت کار او به هلاکت می‌رسد:

کاشکی او آشنا ناموختی تا طمع در نوح و کشتی دوختی
 کاش چون طفل از حیل جاهل بدی تا چو طفلان چنگ در مادر زدی
 یا به علم نقل، کم بودی ملی علم وحی دل ربودی از ولی
 با چنین نوری چو پیش آری کتاب جان وحی آسای او آرد عتاب
 خویش ابله کن تبع می‌رو سپس رستگی زین ابله‌ی یابی و بس

ابلهی نی کو به مسخرگی دو توست ابلهی کو واله و حیران هوست
عقل را قربان کن اندر عشق دوست عقلها باری از آن سوی است کوست
زین سر از حیرت، گراین عقلت رود هر سر مویت سروعقلی شود...

(۴/۱۴۱۴)

در سخن مولانا، نیل به کمال مطرح است و این نیل به کمال، یعنی رهایی از خویشتن. این رهایی نیاز به وسایل و راهی دارد که آن عنایت الهی است که از طریق ارشاد و دستگیری پیر، به همراه تزکیه و تصفیه نفس امکان پذیر است. رسیدن به این راه، از طریق علوم ظاهری ممکن نیست، زیرا خود همین علوم، ممکن است حجاب شده و نه تنها ما را به حقیقت و خواسته مطلوب نرساند بلکه باعث شود که راه ما نیز دورتر شود و به قول معروف: العلم هو الحجاب الاکبر. تعبیر قربان کردن عقل در پیش حضرت مصطفی (ص) از قول مولانا، موید بر همین نظر است که باید به وحی متکی شد، نه به علوم ظاهری که متکی به عقلند:

عقل قربان کن به پیش مصطفی حسبی الله گو که اللهام کنی

(۴/۱۴۰۸)

مولانا خود در علوم و معارف اکتسابی و عقلی، سر آمد دیگران بود. او فقیهی مجتهد و مؤمنی وارسته بود که سالها در طی طریقت، ریاضت کشید. طی منازل کردتا به مقامات عالی رسید و در نهایت جذبه انوار الهی او را در ربود تا آنچه را که در مدت قریب به چهل سال آموخته بود، در نورد و عاشقی شوریده حال جلوه نماید. و معتقد شود که «هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت». (استعلامی، شرح

مثنوی، ۱۳۷۵، ص ۲۲-۲۳، و نیز ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ۱۳۶۸، ص ۴۵۶-۴۵۲)

لذا اگر در کلام و بیان مولانا، نفی علوم و حس و... ملاحظه می شود، نه از باب این است که آنها به کلی مردودند و بی ارزش، بلکه از جهت عوارض آنهاست که مشکل ساز است نه خود آنها. دربند آنها ماندن و راه را به کمال ادامه ندادن، مانعی بزرگ است نه اصل آنها. وگرنه، همانگونه که ذکر شد، مولوی خود همه این علوم را دیده و شنیده بود و در خود حل کرده بود که تسلط او بر بیان حقایق و رقایق، دال بر این موضوع است. اما نکته مهم این است که مولانا خود را مقید آنها نکرد و پای

دامی برای خویش برنساخت، لذا تأکید وی بر همین است که دیگران نیز باید چنین کنند. خود مولوی از بزرگان و پیشگامان همه علوم بود و علوم روزگار را بخوبی می دانست. فقیهی آگاه بود، با این همه چیزی که روح بزرگ او را سیراب می کرد. نور علم الهی بود و پخته شدن:

پخته گرد و از تغیر دور شو همچو برهان محقق نور شو
چون زخود رستی همه برهان شدی چون که گفتمی بنده ام، سلطان شدی
(۲/۱۳۱۹)

مولانا با اصل علم و دانش و تحصیل علوم و فنون و حرف، نه تنها مخالف نیست بلکه آن را تأیید نیز می کند و می ستاید؛ زیرا بر اساس همین علم آموزی است که تمدن بشری شکل می گیرد و هرکسی در جایگاه مناسب خود واقع می شود. اما زمانی آنها را مفید می داند که جذب روح شوند و سرمایه کمال انسانی گردند نه صرفاً وسیله ای برای مفاخره و تکبر و تأمین معاش دنیایی و غرق شدن در شهوات:

علم دریایی است بی حدّ و کنار طالب علم است غوّاص بحار
گر هزاران سال باشد عمر او می نگردد سیر او از جست و جو...
(۶/۳۸۸۱)

و نیز:

خاتم ملک سلیمان است علم جمله عالم صورت و جان است علم
آدمی را زین هنر، بیچاره گشت خلق دریاها و خلق کوه و دشت
هم سؤال از علم خیزد هم جواب همچنانکه خار و گل از خاک و آب
صد هزاران فضل دارد از علوم جان خود را می نداند این ظلوم
(۱/۱۰۳۰)

نتیجه:

ملخص کلام اینکه، مولانا با علوم مخالف نیست. از وجهی آن را تأیید و تشویق هم می کند؛ او وقتی علمی را می کوبد و افراد را از اکتساب آنها منع می کند، در حقیقت عوارض آن علوم مورد نظرش است. وقتی عالم آن علوم از سعه صدر

برخوردار نیست و دچار کبر و غرور و خودخواهی می‌شود، مولوی آن را محکوم می‌کند. وقتی این علوم، نردبان ترقی و تکامل انسان شد و مقدمه‌ای گردید برای فراگیری علوم اصلی و اصیل الهی، نه تنها مانع نمی‌شود بلکه مورد تأیید و تشویق او هم قرار می‌گیرد، زیرا باعث می‌شود که نور معرفت و علم الهی بر دل بتابد و سعادت جاودانی را برای عالم به ارمغان بیاورد.

عقل و علوم ظاهری، ممکن است جنبه‌هایی مختلف از مظاهر مادی این جهان را به انسان بنمایانند اما مگر انسان این دنیایی است؟ انسان میل به کمال دارد و برای جهانی دیگر در نظر گرفته شده است. لذا علت غایی خلقت مطرح است نه وسایل و وسایط. این دنیا پلی است که ما را به دنیایی دیگر می‌رساند، لذا غایت، جهان آخرت است و راه رسیدن به آن، از طریق این علوم که منشأ دنیایی دارد ممکن نیست. راه وصول به جهان غیب و آخرت و معنویت، لوازم مشابه خود را می‌خواهد و هر آنچه از منشأ وحی - که بدان عالم مربوط می‌شود - صادر شود می‌تواند این تضمین را ایجاد نماید که با اتکا و عمل و پیروی از آنها به غایت نهایی رسید. بنابراین علوم ظاهری و تراوشات عقلی، به طور کلی طرد نمی‌شود بلکه آنچه در عرفان از این سنخ علوم تقبیح شده است. نارسا بودن آنهاست که منافع باقی ندارد و گرنه هیچ انسان عاقل و اندیشمندی علوم ظاهری را فی نفسه نفی نمی‌کند بلکه آن را بالضروره نیز می‌ستاید و لیکن ایصال به مطلوب در نفس علوم دیگری نهفته است که ماورای این علوم است که از آن به علم دل و علم دین که درد دین را ایجاد نماید و.. تعبیر می‌شود و همان است که ما آن را از زبان مولانا به علم تحقیقی تعبیر می‌کنیم، در مقابل علم تقلیدی که علم روزمره تجربی و اکتسابی است.

علوم و معارف بشری از دیدگاه مولانا، به مثابه چند دسته گل است که از گلستان عالم الغیب و صفای درون به ما هدیه شده است. لیکن در اثر غفلت و کوتاه بینی، ما خود را مفتون دیدن و تماشای اینها کرده‌ایم و از گلستان حقیقی که منشأ اسرار الهی است و گل‌های زیبا و حقیقی معنوی را به ما می‌نمایاند، غفلت کرده‌ایم؛ یعنی در واقع کسی که به سرچشمه علوم الهی راه یافته باشد؛ به علوم موهوم و کسبی دنیا توجهی ندارد:

گلشنی کز بقل روید یک دم است گلشنی کز عقل روید خرّم است
گلشنی کز گل دمدم گردد تباہ گلشنی کز دل دمدم وافر حناہ
علمهای بامزه دانسته مان زان گلستان یک دو سه گلدسته دان
زان زیون این دو سه گلدسته‌ایم که در گلزار بر خود بسته‌ایم
(۶/۴۶۴۹)

منابع :

- ۱- استعلامی، محمد: ۱۳۷۵. شرح مثنوی. چاپ پنجم، انتشارات زوّار. تهران.
- ۲- جلابی هجویری: ۱۳۵۸. کشف المحجوب. چاپ اول، تصحیح ژوکوفسکی. انتشارات طهوری. تهران.
- ۳- سنایی، ابوالمجد: ۱۳۵۹. حدیقه الحقیقه. تصحیح مدرّس رضوی. انتشارات دانشگاه تهران. تهران.
- ۴- سهروردی، شهاب‌الدین: ۱۳۶۴. عوارف المعارف. ترجمه ابو منصور عبدالمؤمن اصفهانی. به اهتمام قاسم انصاری. انتشارات علمی فرهنگی. تهران.
- ۵- شریعت، محمدجواد: ۱۳۶۳. کشف الابیات مثنوی. چاپ اول. انتشارات کمال. اصفهان.
- ۶- صفا، ذبیح‌الله: ۱۳۶۷. تاریخ ادبیات در ایران. چاپ هشتم. انتشارات فردوس. تهران.
- ۷- عطّار نیشابوری، فریدالدّین: ۱۳۶۰. تذکرة الاولیاء. به کوشش دکتر محمد استعلامی. چاپ سوم. انتشارات زوّار. تهران.
- ۸- غزّالی، امام محمد: ۱۹۸۹م. احیاء علوم الدین. انتشارات دارالکتب العلمیه. بیروت.
- ۹- قرآن کریم
- ۱۰- قزوینی، محمد و قاسم غنی: ۱۳۲۰. دیوان حافظ. انتشارات زوّار، تهران.
- ۱۱- کاشانی، عزالدّین: بی تا. مصباح الهدایه. چاپ دوم. به کوشش جلال الدین همایی. انتشارات کتابخانه سنایی. تهران.
- ۱۲- مولوی، جلال الدین محمد: ۱۳۶۲. مثنوی معنوی. چاپ دوم. به کوشش نیکلسون. انتشارات مولی. تهران.